

باطراحی عکس نوشته از ایات هر برنامه، سعی می کنیم به نحوی  
قانون جبران را در باره گنج حضور و آموزش هایی که دریافت  
داشتیم رعایت کنیم.

# مجموعه ابیات

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا  
که دادِ اوست جواهر، که خویِ اوست سخا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

بدان کہ صحبت جان را همی کند هم رنگ  
ز صحبتِ فلک آمد ستاره خوش سیما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

نه تن به صحبتِ جان، خوب روی و خوش فعل است؟

چه می شود تنِ مسکین چو شد ز جان عذرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

عذرا: دوشیزه، باکره، در این جا به معنی تنها و جدا

چو دستِ متصلِ توست، بس هنر دارد

چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟

نه این زمانِ فراق است و آن زمانِ لقا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

پس الله الله، زنهار، نازِ یارِ بکش

که نازِ یارِ بُود صد هزار من حلوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

(زنهار): آگاہ باش.



فراق را بندیدی، خدات منما یاد

که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ز نَفْسِ كَلْبٍ چُون نَفْسِ جَزْوِ مَا بِبُرِيدِ  
بِه اِهْبِطُوا و فرودآمد از چنان بالا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

اِهْبِطُوا: فرود آید. اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرشوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

مثالِ دستِ بُریده ز کارِ خویش بماند  
که گشت طعمه گُربه، زهی ذلیل و بلا

ز دستِ او همه شیران شکسته پنجه بُدند  
که گُربه می گشَدش سوبه سو ز دستِ قضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

امیدِ وصل بُود تا رگیش می جُنبد  
که یافت دولتِ وَصلت هزار دستِ جدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

جُنبدنِ رگ: کنایه از لطف و عنایت کردن

# مدار این عجب از شهریارِ خوش پیوند که پاره پاره دود از گفش شده ست سما

سما: سما، آسمان  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خوش پیوند: آن کس که به فوبی و  
شایستگی جدایی‌ها را پیوند می‌دهد.

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ  
لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.  
پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه  
بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فُصِّلَتْ (۴۱)، آیه ۱۱

شَهِ جِهَانِي وَ هَم پَارَهْدوز اُسْتَادِي  
بَكِن نَظَر سَوِي اجزايِ پَارَه پَارَهُ مَا

چو چَنگِ مَا بِشِكِستِي، بَساز وَ گَش سَوِي خُود  
زَالَسْت زَخْمَه هَمِي زَن، هَمِي پَذِير بِلَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲ زخمه: مضراب بلا: بلی، بلی



بلا کنیم ولیکن بلیّ اوّل کو؟

که آن چو نعره روح است و این ز کوه، صدا

چو نای ما بِشِکستی شکسته را بربند

نیازِ این نی ما را ببین بدان دمها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

که نایِ پارهٔ ما پاره می‌دهد صد جان  
که کی دمّ دهد او تا شوم لطیف‌ادا

لطیف‌ادا: فوش‌نوا  
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۲

پاره: پولی که به‌عنوان رشوه می‌دهند  
تا کارشان بر وفق مراد انجام گیرد.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

اللّٰه اللّٰه گِردِ دریا بار گرد

دریا بار:

کنارِ دریا، شاملِ دریا

گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴ - ۳۶۲۵

تا که آید لطفِ بخشایشگری  
سرخ گردد رویِ زرد از گوهری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۶

سوی دریا عزم گن زین آبگیر  
بحر جو و ترکِ این گرداب گیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

به مبارکی و شادی بیستان ز عشق جامی  
که ندا کند شرابش که کجاست تلخ کامی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

به مبارکی و شادی چو نگار من درآید  
بنشین نظاره می کن، تو عجایب خدا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۳

بتِ من ز در درآمد، به مبارکی و شادی  
به مرادِ دل رسیدم، به جهانِ بی مرادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

برگنم من میخِ این منحوس دام

از پی کامی نباشم تلخ کام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۲

بِسْكَالٍ اَيْنَ حَبْلِی كِه حَرَصِ اسْتِ وَ حَسَدِ

یاد کن فی جیدِها حَبْلُ مَسَدِ

مولوی، شوی، دقتر و نجم، بیت ۷۶۴

بِسْكَالٍ: بُوَسْكَالٍ، پاره کن

حَبْلُ: ریسمان

«سَيَضَلُّ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ.»

«زودا که به آتشی شعله‌ور درافتد.»

«وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ.»

«و زنش هیزم‌کش است.»

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۳-۵



# همچو مُسْتَسْقَى كز آبش سیر نیست بر هر آنچه یافتی بِاللَّهِ مَا یَسْت

مُسْتَسْقَى: آنکه بیماری استسقا دارد و هرچه قدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش  
برطرف نمی‌گردد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰-۱۹۶۱

أَلْبَارُ ثُمَّ الدَّارُ:

اول همسایه بعد

فانه (مَثَل)

پس تو هم أَلْبَارُ ثُمَّ الدَّارُ گو

گر دلی داری، برو دلدار جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۱۰

«پس تو نیز به حقیقت این ضرب‌المثل ایمان آور و آن را بخوان: اول همسایه، بعد خانه.

بنابراین تو که از جنس هشیاری حضور هستی، بین که اکنون همسایه‌ات یک من‌ذهنی‌ست، یا خدا، مولانا و فضای گشوده‌شده؟»

**أذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ أُوْبَانِهِ  
إِذْ جَعَلَ فِيهَا يَوْمَئِذٍ الْكَلْبَ**

قَلَّاش:

بیکاره،

ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

آیس: ناامید، مایوس

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مَرّ: گرما، حرارت

ماندهای بر جای، چل سال ای سفیه

تیه: بیابان شنزار و بی آب و علف، صمرای تیه بفتشی از صمرای سینا است.

سَفیه: نادان، بی فرد

# می‌روی هر روز تا شب هرّوله خویش می‌بینی در اوّل مرحله

هرّوله: تند راه رفتن، مالتی بین راه رفتن و دویدن

**نگذری زین بُعد، سیصدساله تو  
تا که داری عشقِ آن گوساله تو**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹\_۱۷۹۰

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذو دلّال

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۳۲۱۴

ذو دلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

کرده حق ناموس را صد من خداید  
ای بسی بسته به بند ناپدید

خداید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

در تگ جو هست سیرگین ای فتی

فتی: جوان،

گرچه جو صافی نماید مر تو را

جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

# حُکْمِ حَقِّ گسترده بهرِ مابِساط که بگوید از طریقِ انبساط

مولوی، شومی، دقراول، پیت ۲۶۷۰

بِساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره



چون ملایک گوی: لا عِلمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عَلمَنا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»

تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا  
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بِيذِيرِ  
كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ اسْتِ نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیده

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد  
در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

بی‌خیر:

بی‌بهره

صُحبتت چون هست زَرِّ دَه‌دَهی  
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

زَرِّ دَه‌دَهی:

طلای ناب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷\_۱۴۱۸

# خوی با او کن کأمانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

عُتُو: مخفف عُتُو به معنی  
تعدی و تجاوز

مولوی، شوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹

«با کسی الفت و دوستی داشته باش  
که امانت‌های تو از فقدان و تعدی در  
امان باشد.»

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،  
بیت ۱۴۲۰

خوی با او کن که خورا آفرید

خوی‌های انبیا را پرورید

چون دومبار آدمی‌زاده، بزاد

پای خود بر فرقِ علّت‌ها نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶



گل  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۱۱۱

محل: ریسمان

شمس باشد بر سببها مُطَّع

هم از او حبلِ سببها مُنْقَطِع

جهل را بی‌علتی عالم کند

علم را علت، کثر و ظالم کند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲



**بُعْدِ تُو مَرگِی سَت بَا دَرْد و نَكَال**

**خَاصَه بُعْدِی کِه بُوَد بَعْدَ الْوِصَال**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴ نکال: عقوبت، کیفر

**یَک بَدَسْت از جَمع رَفْتَن یَک زَمَان**

**مَکَر شَیْطَان بَاشَد، اَین نِیکو بَدَان**

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶ یک بدست: یک وهب



مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۹۳۶\_۱۹۳۸

جزو از کل قطع شد، بی کار شد

عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد به کل بارِ دگر

مُرده باشد، نَبودش از جان خبر

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد

عضوِ نوپُریده هم جنبش کند

# عاشقان از بی مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

بی مرادی شد قلاووز بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِی خُوش سَرِشْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند

پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست

پس کسی باشد که کام او رواست؟

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکست عاشقان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸\_۴۴۶۹

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلاش بندگانِ بندی‌اند  
عاشقانش شگّری و قندی‌اند

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۴۷۰\_۴۴۷۱

# اِنْتِيَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ اِنْتِيَا طَوْعًا بَهَارِ بِي دِلَانَ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

«از روی کراهِت و بی‌میلی بیایید، افسارِ عاقلان  
است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید،  
بهارِ عاشقان است.»

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱



افتتان: گمراه کردن

استعانت: یاری خواستن

انسیان: آدمیان

# دیو چون عاجز شود در افتتان استعانت جوید او زین انسیان

که شما یارید با ما، یاری ای  
جانبِ مایید جانب‌داری ای

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۱۲۲۱\_۱۲۲۲

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِدْ بَايِدْ كَايِ أَحَدٌ

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم

هين ز نفاثات افغان وز عُقْد

نفاثات: بسياردمنده

عُقْد: جمع عقده، گره‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و

بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از

دست این دمندگان و این گره‌ها.»

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات  
الغیاث: کمک، یاری، فریادرسی  
الغیاث المٌستغاث از بُرد و مات  
الْمُستغاث: فریادرس، کسی که  
به فریاد درماندگان رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای  
خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و  
مقهورشدمم به دست دنیا.»

لیک برخوردار از زبانِ فعل نیز  
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی

غوی: گمراه

که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، زیاران و ابری

بیت ۴۳۲۶\_۴۳۲۸

خوار گردی و پشیمانی خوری

مولوی، مثنوی،  
دفتر سوم، بیت  
۴۳۲۹

تو ز بیم بانگِ آن دیو لعین  
واگریزی در ضلالت از یقین

ضلالت: گمراهی

صحبتت چون هست زرّ دَدهی

مولوی، مثنوی، دفتر

پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

ششم، بیت ۱۴۱۸

زرّ دَدهی: طلای خالص

خاین: خیانت‌کار



عُتُو: مخففِ عُتُو  
به معنی تعدی و  
تجاوز

## خوی با او کن کأمانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

«با کسی الفت و دوستی داشته باش که امانت‌های تو از فقدان و  
تعدی در امان باشد.»

خوی با او کن که خو را آفرید  
خوی‌های انبیا را پرورید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت

۱۴۱۹\_۱۴۲۰

مولوی، مثنوی،  
دفتر اول، بیت  
۱۲۹۹

قَعْرِ جَهْ بَغْزِيدِ هَرَكِه عَاقِلِ اسْتِ  
زَانِ كِه دَر خَلُوتِ، صَفَاهَايِ دِلِ اسْتِ

رَو بَخَوَاهِم كَرْدِ آخِرِ دَر لَحَدِ  
آن پِه آيِد كِه كَنَم خُو بَا أَحَدِ

لَحَد: قبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴



چون که إخوان را دلِ کینه‌ور است  
یوسفم را قعرِ چاهِ اولی‌تر است

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۲۰۱۵

نیست وقتِ مشورت، هین راه کُن  
چون علی تو آه اندر چاه کن

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم، بیت  
۲۲۳۲

چون بخواهم کز سِرَتِ آهی کنم

چون علی سَر را فرو چاهی کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴

از هردو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور

تا مُلک و مَلک گویند: تنهات مبارک باد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

ظُلْمَتِ چَه، بِه که ظلمت‌هایِ خلق  
سر نَبُرد آن کس که گیرد پایِ خلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۰

وایِ آن زنده که با مُرده نشست

مُرده گشت و زندگی از وی بجست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۶

رُو أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاش  
خاک بر دلداریِ اَغیارِ پاش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴

«برو نسبت به کافران سخت و باصلابت باش و

بر سر عشق و دوستی نامحرمانِ بدنهاد، خاک بپاش.»

«...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«...بر کافران سخت گیر و

با خود شفیق و مهربانند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

چون بکاری، در زمینِ اصلِ کار  
تا بروید هر یکی را صد هزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۱

کار، او دارد که حق را شد مُرید

بهرِ کارِ او ز هر کاری بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۶

کار آن کار است، ای مشتاقِ مست  
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

تا بدانی هرکه را یزدان بخواند  
از همه کارِ جهان، بی کار ماند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۰

گفت: رَو، هرکه غم دین برگزید  
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
بیت ۳۱۳۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومِ هَمًّا  
از لفظِ رسول خوانده استم

مولوی، دیوان شمس،  
غزل شماره ۱۵۵۷



## حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»



کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما  
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

صنم: بت، دلبر،  
معشوق.

صنما: ای معشوق

باری: می بارانی،  
نازل می کنی

پابسته: اسیر، محبوس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

هرکه را باشد ز یزدان، کار و بار

یافت بار آنجا، بیرون شد ز کار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۱

تو از آن بار نداری، که سبکسار چو پیدی  
تو از آن کار نداری، که شدهستی همه کاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

در زمینِ مردمان، خانه مکن  
کارِ خود کن، کارِ پیگانه مکن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

# هر که با ناراستان هم‌سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳

دنگ: احمق،  
بی‌هوش

هم‌سنگ: هم‌وزن، همتایی،  
در این جا مصاحبت

# گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

دَنی: فرومایه،

پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او  
گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو  
فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

هرکه مُسْتَوْجِش بُود، پُرغَصّه جان

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۴۱۳

کرده باشد با دَغایی اِقتران

مُسْتَوْجِش: بیمناک

دَغَا: مگار، حيله گر      اِقتران: همنشین شدن، قرین شدن

ای سلیمان، در میانِ زاغ و باز

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۷۷۹

حِلْمِ حَقِ شَو، با همهٔ مرغان بساز

حِلْم: فضاگشایی

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۵۱\_۲۵۲

آدمی خوارند اغلب مردمان  
از سلام عَلَّیکِ شان کم جو امان

خانه دیو است دل‌های همه  
کم پذیر از دیو مردم دَمَدَمه

دَمَدَمه: مکر، فریب، گول زدن





# اندک اندک آب را دزد ددهوا دین چنین دزد دهم احمق از شما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۲۵۹۶

# پس جزای آن که دید او را مُعین ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

بَضْعِ سِنین: چند سال

مُعین: یار، یاری کننده

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ

الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها

می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان

از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند

سال در زندان بماند.»

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

# که در آن دم که بپری زین مُعین مبتلا گردی تو با بئس القَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

مُعین: یار، یاری کننده      بئس القَرین: هم‌نشین بد

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ  
الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن گاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش  
دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و  
تو چه همراه بدی بودی.»

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

# طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال،  
آوازه، خودنمایی

هر ولی را نوح و کشتیان شناس  
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهایِ نر  
زآشنایان و ز خویشان کن حذر  
در تلاقی روزگارت می‌برند  
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۲۲۵\_۲۲۲۷

مولوی، مثنوی، حضور

دفتر چهارم، بیت

۱۴۳۲\_۱۴۳۰

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود  
جُنُبشش چون جُنُبشِ کژدُم بود

کژرو و شب کور و زشت و زهرناک  
پیشه او خستنِ اجسامِ پاک

خستن: آزردهن، زخمی  
کردن، در این جا مراد  
نیش زدن است.

سر بکوب آن را که سرش این بُود  
خلق و خویِ مستمرش این بُود



این جفایِ خلق با تو در جهان  
گر بدانی، گنجِ زر آمد نهان

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازگشد به بی‌جهاتت

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم، بیت  
۱۵۲۱

مولوی، دیوان  
شمس، غزل شماره  
۳۶۸

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

صَمَد: بی‌نیاز، از صفات  
خداوند

حَقِّ ذَاتِ پَاكِ اللّٰهُ الصَّمَدُ  
كِه بُود بِه مَارِ بَدِ از یَارِ بَدِ

مَارِ بَدِ جَانِی ستاند از سَلِیم  
یَارِ بَدِ آرَد سَوِی نَارِ مَقِیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴\_۲۶۳۵

گل  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۹۹

ای برادر دوستان افراستی  
با دو صد دلداری و، بگذاشتی

آسایشِ دو گیتی، تفسیرِ این دو حرف است  
با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵

مروّت: جوانمردی، نرمدلی

گل  
حضور

ولاد: زاییدن، زاییده  
شدن و تولد.  
وداد: دوستی.

کارت این بوده‌ست از وقتِ ولاد

صیدِ مردم کردن از دامِ وِداد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۰

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام

رنجِ بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،  
بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

مولوی، مثنوی،  
دفتر پنجم،  
بیت ۱۴۹۸

عاقبت زینها بخواهی ماندن  
هین، که را خواهی در آن دم خواندن؟

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم،

بیت ۱۳۶

باز اگر باشد سپید و بی نظیر

چون که صیدش موش باشد شد حقیر

مولوی، مثنوی،  
دفتر چهارم،

بیت ۱۳۸۵

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است  
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

خَرُوب: گیاه خَرَنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار  
است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶\_۸۰۷



غیر معشوق ار تماشایی بُود  
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

جان فدا کردن برای صیدِ غیر  
کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان  
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱\_۷۱۲

کلاب  
حضور

مولوی، مثنوی،

یا برای شادباشی در خطاب

دفتر پنجم، بیت

۷۱۳

خویش چون مُردار کن پیشِ کلاب

کلاب:

شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت.

سگان، جمع کلب

امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین

مولوی، مثنوی،

بس سرایِ پُر ز جمع و اَنْبُهی

دفتر ششم، بیت

۸۶۶

پیشِ چشمِ عاقبت‌بینان تُهی

داده بودش صنِعِ حقِ جمعیتی

که همی زد یک تنه بر اُمّتی

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت

۳۰۴۰\_۳۰۳۹

چشمِ من چون دید رویِ آن قُباد

کثرتِ اعداد از چشمِ فُتاد

اختران بسیارو، خورشید اریکی ست

پیش او بنیاد ایشان مُندگی ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۱

مُندک: متلاشی شد

گر هزاران موش پیش آرند سر  
گر به را نه ترس باشد نه حذر

کی به پیش آیند موشان؟ ای فلان  
نیست جمعیت درون جان شان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۲ \_ ۳۰۴۳

هست جمعیت به صورتها فشار  
جمع معنی خواه، هین از کردگار

فشار: بیهوده،  
سخن یاوه

نیست جمعیت ز بسیاری جسم  
جسم را بر باد قایم دان، چو اسم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۴ \_ ۳۰۴۵

# در دلِ موش ار بُدی جمعیتی جمع گشتی چند موش از حَمِیتی

حَمِیت: غیرت

## برزدندی چون فداییِ حمله‌ای خویش را بر گریه بی مُهله‌ای

بی مُهله:  
بدون معطلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۶ \_ ۳۰۴۷



آن یکی چشمش بگندی از ضراب  
و آن دگر گوشش دریدی هم به ناب

ضراب: زد و خورد،  
حمله  
ناب: دندان نیش

و آن دگر سوراخ کردی پهلوش  
از جماعت گم شدی بیرون شوش

بیرون شو: مخلص،  
محل خروج،  
گریزگاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۴۸ \_ ۳۰۴۹

# لیک جمعیت ندارد جانِ موش بجهد از جانش به بانگِ گربه هوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵۰



# خشک گردد موش زآن گربه عیار گر بُوَد اعدادِ موشان صد هزار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵۱

عیار: مخففِ عیار به معنی حيله گر،

زیرک، چالاک و گریز

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks protrude from the water, their silhouettes clearly visible against the darker sea.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید